

پرسه در الفبای زبان بیژن

سهراب مازندرانی

شاعر زبان؟ و شاعر کلمه، عبارت، شاعر حروف و اعراب، ویرگول و نقطه و آوا و الفبا، در یک کلام شاید، لحنی‌ترین شاعر ایران که تمام تکیه‌اش بر تمام تن بود. بیژن الهی، نفس سینه‌اش را شعر می‌کرد. او آن‌چه را که از روبرو، واقعیت‌مآدر، به تصویر می‌کشید؛ خیال می‌کرد و چشم می‌بست و از صورت عینی حیات، اشکال و احوالی در ذهن می‌پرورد و بر کاغذ به صف می‌کرد، به صف می‌کرد و می‌چید؛ میزانشن لغات با همه‌ی صوت و صداها، رنگ و رنگ‌های موسیقایی‌ش را می‌ساخت؛ از چیدمان دقیق عناصر، از قرابت‌ها و غرابت‌های لغات، شکل‌شان، صدای‌شان، و البته که معناشان (که در ذات لغات بود -خون که در حیات گوشت، «هست»، هست فقط؛ گفته و ناگفته)، می‌ساخت؛ ساختمانی شیک با ریخت و منظر و بر و روی دیدنی، تماشایی، چنان‌که هر آفریننده‌ی ارجمندی هست... و پُر، که معنوی...

از الهی بسیار باید گفت. از وسواس دریافت ناشده و جگرسوزش از بابت همین نگرفتن‌ها و درنیافتن‌ها و، لاجرم، تنهاشدن‌ها، تا پیوستن به آن تنهاترین کوه در تک البرز که دست هیچ مزاحم حرف نفهمی -و هر «هفته فهمی»- به آن نرسد... اگر حوصله باشد، اگر توان اندک ما به سازگاری با زمین و زمان و «مان»، خودِ خودمان بر سر جا باشد، یا بیاید، حرف‌هاست که باید بگوییم؛ حرف‌ها هست از بیژن که باید گفت؛ باید بیژن را مثل یک پارچه موسیقی شکافت و بافت و شکافت و بافت و دریافت. بیژن، چیزی کمی بیشتر از آدمی بود، از آدمی که نمی‌آفریند؛ نفسی خدایی بر او دمیده بود که آن‌چنان، حریص و حساس، به سمت خداهش قد می‌کشید و سرانجام هم کشیده شد، مثل نخ‌ی که در نقطه‌ای، سر موسیقی خود، می‌ترکد؛ زنبوری که بر عسلش، گلی که در ضربت زایدنش، رودی که از فرط فرو رفتنش، در سبزه‌خاک می‌ترکد؛ بیژن، فجر و فلق نور بود حقا. و او را بسیار

